ومن یتوکل علی اللہ فہو حسبہ
فتاوی عالمگیری
مطبع مصطفائی

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد ثنای ثنای پادشاهی که سلطنتش مصون از زوال و انتقال است و پس از اهدای ستایش جهان پناهی که حلقهٔ
بندگیش زینت گوش سر تا سر سلاطین عالمگیر اورنگ زیب بهادر فال بر رای مهر انجلای انور آئینه ضمیر سخنوران
صحیح نفس پوشیده نماند که درین نسخهٔ موسوم برقعات عالمگیری ملقب بکلمات طیبات که مؤلف از رقائم کرائم
پادشاه دادگستر عدل پرور ابو المظفر محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر پادشاه هندوستان است انار الله برهانه
شیخین نور خلافت و فرزند سعادت توام کنایه از پادشاهزادهٔ کلان سلطان محمد معظم المخاطب بشاه عالم بهادر است
بعض جا سلطان محمد اعظم شاه بهادر پادشاهزادهٔ دیگر نیز بفرزند سعادت توام ملقب شده و فرزند عالیجاه خاصه لقب
سلطان محمد اعظم شاه بهادر است و برادر با مهربان عبارت است از دارا شکوه برادر کلان آنحضرت و فرزندزادهٔ [illegible]
بهادر اراده است از محمد معز الدین بهادر پسر کلان شاه عالم بهادر و محمد بیدار بخت بهادر پسر سلطان محمد اعظم شاه
بهادر و فرزندزادهٔ عظیم القدر مراد از محمد عظیم الدین بهادر پسر [illegible] شاه عالم بهادر و عمدة الملک [illegible] آن فدوی
اشاره است از اسد خان که بعد فوت شایسته خان بخطاب امیر الامرائی [illegible] و خان فیروز جنگ [illegible]
از خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ نصرت جنگ اختصار القاب ذو الفقار خان بهادر نصرت جنگ و میرزا [illegible]
ایما است از میرزا صدر الدین محمد خان صفوی [illegible] از تربیت خان و حمید فقط اختصار اسم حمید الدین خان بهادر [illegible]
و مقصد از رقعات موسومه پادشاهزادهٔ کلان سلطان محمد معظم شاه عالم بهادر کرده می آید رقعه مبین نور
خلافت فرزند سعادت توام محمد معظم حفظه الله تعالی و سلم اعلیحضرت فردوس منزلت بگرفتن ولایت بلخ و
بدخشان که میراث ملک قدیم موروثی توجه مصروف داشتند و اکثر افواج پادشاهی بسرکردگی مراد بخش بآنصوب
فرستاده چنانچه اکثر آن ولایت فتح هم شد لیکن بسبب کم حوصلگی آن نامراد که بی طلب حضور برخاسته آمد و باستان [illegible]

توام محمد کام‌بخش حفظه الله تعالی و سلم حسن بیگ پران کار چکله کوره را بیابانیت خاطر افضل اجل معزول نشده و ع[illegible]
آنجا و اوبلا دارند و سر بسنگ میزنند و میگویند مصرع اگر تو می زدی داد زد و ادی ماست + محاسبان حقیقی ظلم عمال بنام
ما و شما مینویسند جزای عمال حق دانسته باحوال سکنهٔ آنجا و اسند و الا جابر تغیر خواهد شد و عوض نخواهند یافت رقعه فرزند
عالیجاه آنچه معلوم میشود مصطفی قلی بیگ دیوان خاص آن فرزند کارها بجز و رسی سرانجام میدهد غنیمت است
اضافه منصب و خطاب خانی اگر بنویسند داده آید آدم خوب مثل طلای بیغش است بیت آنچه چیزیست کم
کم دیدیم و بسیار است بنیست + نیست جز انسان درین عالم که بسیار است و نیست + روزی سعد الله خان مرحوم
بعد فراغ از اوراد و وظایف تا دیری دست بدعا بر داشته بود یکی از ندمای گستاخ پرسید کدام آرزو باقیست گفت
آدم خوب الحق حرف خوبی گفته هر چند جوهر دیانت و امانت در خلقت انسانی جبلی است هر که حق تعالی کرامت کرده
باشد اما همت و انصاف آثار نیز دخلی است که نوکر را مرفه الحال از وجه معاش مقدار احوال فارغ
ضرورات عالم متعلق خلل انداز اعتقاد او نشود ع که مزد و رخوشدل کند کار بیش + رقعه فرزند عالیجاه برای نصرت
الماس ماهی مراتب کرده اند اگرچه ضابطه نیست که بکمتر از شش هزاری مرحمت شود لیکن چون در کار دانی یکتا است از دو
او بر آمده و پاس خاطر آن فرزند علاوهٔ آن لهذا دادیم از همان ماهی مراتب که از آنجا آورده یکی بگیرد و شکر این مرحمت
عظمی که مافوق مرتبهٔ اوست بجا آرد رقعه فرزند عالیجاه میرخان متصدی محالات حصهٔ سپاه آن فرزند پرگنه
سکره را واگذاشت نموده عوض آن محال دیگر میخواهد در حضور قلت تنخواه و کثرت طلبداران است از آنجا
دستخوان آنچه بود برابر قسمت یافته عوض یافتن ممکن نیست بنویسند که توفیر محال دیگر برآورده از همانجا بدر رقعه
فرزند سعادت توام محمد اعظم حفظه الله تعالی و سلم از وقائع صوبه مالوه بعرض رسید که [illegible]
نخوت و پندار مایهٔ شور و فساد شده مسند هنگامه آرائی بود و از سلوک چند پیش دست دیوان [illegible]
اقبال پیوند گشته شد و به جهنم واصل گشت الحمد لله علی کل حال بیت ای خدا قربان احسانت شوم
قربانت شوم فی الحقیقه این از نتیجهٔ فیض تربیت آن فرزند است که نوکر از دل و جان سرگرم کارهای عمدهٔ بادشاهی میشود
توجیه که تهنیت خالی بر زبان نباید مالای مروارید قیمتی پنجاه هزار روپیه برای آن فرزند مرحمت نمودیم و چون
این هندو همان مثل راست آورده که گویا گنجشک مردانه بازی را زده او را منصب پانصدی ذات و دو صد سوار
و خطاب رای و عطای خلعت و شمشیر و اسپ سربلندی بخشیدیم آن فرزند هم عنایتی در خور که موجب امتیاز او در
اقران و امثال تواند بود البته مع نشان تحسین و آفرین و استقلال نیابت صوبه بفرستند تا نوکران دیگر را هوس حسن

بیقرار سازند و بداد مظلومان نوعی برسند که حق کسی تلف نشود و دست اقویا از حال ضعفا کوتاه باشد ایزدی دولت
و نعمت مشاهده نمایند بتقریب نالش سکنه چکله کوڑا این نقل بیاد آمد که بی اختیار بانفرزند قلمی شد والدعا رقعه
فرزند عالیجاه داروغه توپخانه و دیوانخانه را فوجدار نواح احمدآباد کرده اند و او تنها نجات بخویشان و اقربای مردارخوار
سپرده مستغیثان نجابت داروغه مذکور بعدالت آنفرزند بار نمیابند و جمعی مال مردم خوار آوباش رفیق داماد ش
شده خلق الله را ایذا میدهند حیرانیم که در وقت جزای اعمال چه جواب خواهیم داد حق سبحانه تعالی عادل ست
اگر ظالم را کافر یا کنیم [illegible] بلکه از ظالم ما مور با آید عدل ست و بآن سزاواریم که ظالم را زور دادن و بداد دادخواه
نرسیدن در معنی خود مجوز ظلم بودنست بیت گندم از گندم بروید جو ز جو + از مکافات عمل غافل مشو + رقعه
فرزند عالیجاه مثل زاهده با تو ضعیفه بیچاره تا کی اتبا [illegible] محروم خواهد بود بر ما و شما حقی دارد نواسهایش انچه
کردند نتیجه آن دیدند تلف حق بهیچ حال نباید بود و یاد داشته باشند روزیکه فیل فتح جنگ [illegible] آنفرزند حمله
آورد و میر [illegible] چه کار ستمانه کرد فیل را از شوخی باز داشت و خلعت عنایت ما نگرفت که حق خانه زادی بجا آوردم مزد
چرا بگیرم برای خدا و خاطر ما سینه را از کینه دیرینه پردازند و آن ضعیفه را که غیر شما دیگری ندارد مشمول عواطف سازند
بیت قدیمان خود را بیفزای قدر + که هرگز نیاید ز پرورده غدر + رقعه فرزند عالیجاه نوشته اعتماد خان [illegible]
که خواهی نخواهی بران عمل کرده شود و بعد تحقیق انچه لازم ست حکم کرده خواهد شد رقعه فرزند عالیجاه روزی [illegible]
خان در حضور بدیر آمد اعلی حضرت سبب پرسیدند عرض کرد که فقره چند در بیاضی بنظر آمده بود نقل [illegible]
رسانم قیام بنیان سلطنت از عدالت افزایش ملک و مال از شجاعت و سخاوت صحبت داشتن با علما و فضلا
و محترز بودن از قرب جهلا نشان عقل ست عامل بودن بر عقاید و مستقل ماندن در [illegible]
در امور دنیوی از تدبیر راضی و شاکر ماندن بر تقدیر دیرپایی خاندان [illegible] بودن بر یتیمان و [illegible]
از کامروائی محتاجان انصرام امور ملکی بصلاح و صوابدید وزرا مظفر و منصور بودن با [illegible] فقر
ماندن از نیت ازاله درد دردمندان امید رحمت داشتن از جناب حق بعفو جرائم مجرمان [illegible]
شده بوسه بر پیشانی خان مذکور دادند و آخر روز چند بتان محمودی زردوزی یکرنگ بخان مذکور مرحمت نمودند
خواستیم که تنها متلذذ نباشم بآن فرزند لبد هم نوشتیم توفیق عمل بهمگنان رفیق باد رقعه فرزند سعادت توام محمد اعظم
حفظه الله تعالی چو سلم طاهر اسپ ناظر دیوانخانه آنفرزند عالیجاه در نقارخانه قمار میبازد [illegible] صد حیف باد
دعوی جهانبانی با اینهمه غفلت و نسیانی هر کار ما را چه شد که خبر نمیرسانند یا فراموشی خواهد بود کاتبان جدید مقرر سازند

فراموشی ۱۲ سلطنت ۱۲

خوبست ع کہ مستحق کرامت گناہگارانند۔ رقعہ فرزند عالیجاہ اعلیٰ حضرت از سعد اللہ خان پرسیدند کہ اسباب
خوشنودی خالق و خیریت عاقبت چیست عرض کرد کہ عدالت و سخاوت کہ حضرت آفریدگار در ذات قدسی
آفریدہ شخصی از راہ کنایہ بخان موصوف گفت کہ مردم متدین و وفادار در عرصۂ روزگار کمترند شاید بنظر شما در آمدہ
باشد جواب داد کہ زمانہ از آدم خوب ہیچگاہ خالی نیست صاحب خرد میباید کہ دریابد و بآنہا پردازد و بکار
خود دمساز دو گوش بر حرف اہل غرض در حق آنکس نگذارد اعلیٰ حضرت میفرمودند کہ مردم متدین و آبرو طلب و
متصدی خوب غنیمت است ہر کرا خدا تعالیٰ برتبۂ اعلیٰ فائز گرداند باید کہ تفحص آنہا نماید و جوہر قابل یگانہ سازد
اگرچہ بیگانہ باشد و از جاہل ہیچ ہیچ بیگانہ شود ہرچند او خود را یگانہ داند متصدی آشنا پرست قرابت دوست افتاد
رقعہ فرزند عالیجاہ روزی اعلیٰ حضرت در خلوت بدارا شکوہ ارشاد نمودند کہ در حق امرای بادشاہی
کج خلق و بدگمان نباشد و ہمہ را مشمول عواطف و الطاف دارد و عرض غرض آمیز سخن سازان در حق این
جماعت نشنود کہ این حرف وقتی بکار نخواہد آمد از بسکہ دل میسوزد حرف ناگفتنی میگویم نفاق با مردم کار
ضائع کاریست رقعہ فرزند عالیجاہ روزی اعلیٰ حضرت بغسلخانہ تشریف آوردند سعد اللہ خان و علی مردان خان
موجب ملال خاطر اشرف استفسار نمودند آنحضرت فرمودند کہ چند کس از ناظمان ملک و مال طعمۂ اجل شدہ اند
و مردم دیگر با فر و شکوہ و تحمل بنظر نمی آیند کہ زود متحمل چنان امور خطیر توانند شد باندیشۂ اینکہ مبادا انتظام
ابتر شود خاطر متردد است قلیچ خان عرض کرد کہ رونق مہمات خلافت ازل بنیاد منحصر بہمت بتخصص قدسی
بالفعل بتجمل از نوکران خانۂ غلام چنان تربیت شدہ اند کہ بمنصب والای بادشاہی و خدمات صوبجات
و رتق و فتق معاملات سزاوارند بمجرد استماع این حرف فرحتی در مزاج اشرف پدید آمد و حکم شد کہ آخر روز
بملازمت بیارند تا بصورت و سیرت آنہا آشنا کردہ شود چہ خوش باشد اگر کارہای خاطر خواہ متمشی گردد چنانچہ
بر وقت بحضور پر نور آمدہ بتحصیل دولت ملازمت اقدس عرض جوہر انسانی و کاردانی دادہ ہر یک
بعنایات و قدردانی خدیو آفاق بمنصب لائق از ذات و تابینان بعز اختصاص یافت و آنحضرت
خان مذکور را نیز مشمول عواطف خاص فرمودہ یک ہزاری ذات و دو صد سوار اضافہ دادہ فرمودند ع
ای ہمت تو خوش کہ وقت ما خوش کردی + خان موصوف در جنب شکر اللہ پذیرائی عرض خود و تفضلات
خداوند نعمت یکہزار مہر باہل استحقاق بخش کرد رقعہ فرزند عالیجاہ کامیاب خان پیشکار بخشی شما نوشتہ
بیت ہر کہ تیغ ستم کشد بیرون + فلکش ہم بدان بریزد خون + اگرچہ برای تنبیہ آنچہ کردید بجا اگر

۱۴

استعجال یا رواج نمی‌باید شنید خوب بود معنی قصاص اگرچه از آئین عدالت ست لیکن دلآزاری
موجب ناخوشنودی حضرت باریست ازینجاست که گفته‌اند که در عفو لذتیست که در انتقام نیست رقعه
فرزند عالیجاه سعادت توام محمد اعظم حفظه الله تعالی و سلّمه شما حالت اسپان سواری ما دیده اید جهانگیر بادشاه
بچنین آخته‌بیگی سیاست شدید میفرمودند خطاب صف‌شکنخان باین تجویز خیلی بیجا شنیع بر عکس نهند نام زنگی
کافور + قول اعلی حضرت ست که آدم بیشعور ضائع کار میباشد چه باید کرد که از محن و مشاق سفر و لیاقت
وقت ضرر تجویز نمودن نمیتوان نمود ایشان کسی را از بنده‌های رکاب خود تجویز کرده عرض نمایند فرد با همچ
مردمان بباید ساخت + چه توان کرد مردمان اینند رقعه فرزند عالیجاه واقعه‌نگار پرگنه کولی به برادر خود
مینویسد که پانزده شانزده هزار روپیه هر سال از راهداری می آید و امین و فوجدار زیاده از هزار دو هزار داخل
جمع نمینمایند فی الحقیقت این راهداری نیست راه‌زنی ست مال عوام محض حرام ست اگر از صد پنج
و چهل یک بیگ فقط مضایقه نداشت چون برین تقدیر خیانت این ظاهر میشود اول تحقیقات این
فرمان بنام ناظم صوبه و دیوان صادر میشود بعد اثبات فهمیده خواهد شد آنچه از زراعت پیدا میشود نصف بجاگیر
گرات و سوای آن مال خالصه شریفه ست در عصر اعلی حضرت شخصی هنگام عبور سواری خاص به بانگ بلند
برخواند که این عصر میمنت اثر جامع جمیع حسنات ست خدیو عادل وزیر اعظم جنس نیک دانان مندرس خلق
مرفه الحال شکر این عطیات جناب ایزدی بر ذات اقدس از جمله مفروضات ست آنحضرت بعد
استماع این حروف در سواری راندن اندکی مکث فرموده بنده‌های خاص را از دور طلبیده دست نیاز
بر داشتند و او را بعنایت خلعت نواختند سعدالله خان در آنوقت بسمع والا رسانید که مصداق بقدر خواهش
خواهش بقدر جوهر پاک بهم میرسد رقعه فرزند عالیجاه سعید خان بهادر ظفر جنگ شخصی را از نظر اعلیحضرت
گذرانید و بحسن توفیق در حق او کلمات خیر ادا کرد سعدالله خان از حق نگذشته گفت حالا حال سعید خان که
چنین آدم را پیشکش میکند و عرض خوش کرد ارشاد شد بر زبان مبارک آنحضرت رفت که او کار نمایان
کار شما پیش آوردن مردم خوب کار و رونق کارها ست صاحبان رساله این منت بر ما گذارند که مردم
خوش تحریر و تقریر و عامل آباد آن کار و سپاهی قبیله‌دار السیار میخواهیم هر جا باشد بهم رسانند و از نظر اشرف
بگذرانند امیر الوزرا عرض نمود که آدم هر صنف در عصر اقدس مشق هر حسن عمل میکند آخر کار منصب در خور عطا
خلعت فاخره امتیاز بیابد حکم شد که دیوان اعلی امتحان جوهرش کرده خدمت لائق تجویز نماید سعید خان

پیشکش بکار رقعه فرزند دلبند من میگویند علی مردان خان و ابو سعید میرزا و قلیچ خان روزی که سپاهیان اول
تواضع قهوه میکردند و وقت حاضری حاضری و هنگام طعام طعام و وقت رخصت خوشبو و پان میدادند
و هر دم خانهٔ آنجماعت طعام اقسام میفرستادند و میگفتند که نسوان و طفلان اینها بر تنها خوری این فرقه و
کم همتی ما طعن نکنند و حسرت نخورند شخصی در زمان سلف پیش بزرگی شکایت زمانه آغاز کرده فرمود که هنوز
موقع سپاس و موضع حمد بیقیاس ست که انسان را نه خوف نان و نه غم مال و جان ست و نه اندیشه سستی دین
و ایمان در زمان مستقبل نبات ابنای دنیا مبدل خواهد گشت و جورهای متنوعه ظهور خواهد یافت عدل و احسان
قطعا خواهد رفت ناظمان و محافظان بلاد بر ملا بغارتگری خواهند گرایید حلقهٔ عصر چشم از دادخواهان خواهد پوشید
امیران بمصلحت همدیگر بمعاونت ستمگران خواهند کوشید حق زائل و باطل خواهد گردید نسوان به دلیری پیش
خواهند آمد دختران بوزارت اختصاص خواهند یافت مردم ذوی القدر از بس بطالت و بیقدری اقتدار
باصلاح کارها نخواهند پرداخت و مستحقان امور با وجود گوشه نشینی ایمن نخواهند بود و بی شعوران ناکرده کار
کارفرمائی خواهند نمود و پسران پدران را خواهند رنجانید و پدران بی شفقتی خواهند گزید زنان صالحه از شوق
همبستری شوهران طالع خواهند ناامید باران بر وقت نخواهد بارید هنگام غلات الغرض شوم طبعی گران فروخوا
فروشانید ممالک از تنظیم کارفرمایان ویران خواهد گردید و فواحش در مساکن خواتین و خواقین علانیه ساکن خوا
هند بود و مردان بپوشیدن لباس زنان رغبت خواهند نمود رقعه فرزند عالیجاه فاضل خان میر هادی شما دلنشین
دل بدرد آمد پیر انداز سیراه کار خوش اعمال بود بجمله تحاویل بسر حساب میداشت و خانه این بی سر و پا
را از سامان خود روشن میساخت در خوش سیرتی در مرخان حاجی محمد هم شبهه نباید کرد سید محمد خان و
میر یار هم اگرچه نیستند اما متصدی سخت گیرند چون منتسبان شما اکثر ملازم ما میشوند حالا آقا بابا خان میخواهم
انشاالله میگیرم شما برای این کار میر محمد محسن را نگاه دارید اینجا قحط الرجال ست تا آمدن او عنایت الله خان
سرانجام خواهد کرد گو مشاغل بسیار دارد حق حافظه مریم بیشتر ست پسرش هم از شخصیت بیگانه نیست اما از طرز
خویشاوندان سخت میگیرد دیگر بر هر جزو تصریح نصائح میکنم که رکنا تهمه سعد الله خانی خدمات مالی بسر انجام
خود نمیداد و میگفت که خانه برانداز متصدیان همین بلا اند خدای تعالی رفیق بد را هدایت کند یا گردن شکند
رقعه فرزند عالیجاه انبه انبه پسندیدیم انبه بدر سر خوش گوار آمد نعمت و دولت پسران زیاد باد و سرچه از دو
سر میشکست رقعه فرزند عالیجاه جان پدر و حاصل زندگانی پدر صوبهٔ گجرات مثل بنگاله و دکن و کابل نیست که

نیست که بنابر بُعدِ مسافت و سرحدِ مملکت بتجویز ناظمان خواه مخواه منظور شود ترددیه تا من بعد عمل نمایند تا آن وقت
که آن هم قریب ست بوعده و وعید کار ممشی باید کرد و فوجدار پرگنه و جد که پسر فرمن ست بنابر عود از نقص بی
ملازمت شما نکرده بحال باشد بطور او واگذارند رقعه فرزند عالیجاه فقیری حدیثی نوشته آورد که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از مهتر جبرئیل علیه السلام پرسیدند که کدام عمل بهتر از اعمال ست گفت خدمت ملوک که
نفع و ضرر باهل حاجت رسانند من میخواهم که در خدمت ملوک باشم و قضای حاجت مسلمانان کرده باشم
فرمودیم که نقصان نیست رقعه فرزند عالیجاه بدایا که امرای والی زند برگشته دادن آن نقصان بیت
المال ست اگرچه این مرتبه برای مصلحتی معاف کردیم لیکن آینده چنین عمل نباید رقعه فرزند عالیجاه اسپ
ترکی که این مرتبه فرستاده اند صورت و سیرت خوب دارد از اسپ اولین هم خوب برآمد سبک سیر نام گذاشتیم که
اسم بامسمی باشد رقعه فرزند عالیجاه موسوی خان را بتجویز آنفرزند بخشی اول کردیم آدمی اگر از عهده یک کار هم
خوب برآید غنیمت ست صورتش بد نیست سیرتش نمیدانیم ع که خبث نفس نگردد بسالها معلوم + کلید
هر کار خدمتی باید فرمود مخفی متفحص احوالش باید بود که ابنای دنیا در ابتدا بتقدیم حسن خدمت فریفته مینمایند
و باز اغراض نفسانی را کار میفرمایند ابتدا بعد افتخار خان و محمد علیخان خانسامانی را فاضل خان و فضائل خان
خوب کردند که آثار خیر از ناصیه اینها دیده میشد امراض بدنی را اطبا علاج توانند کرد اما مریضان
[illegible] مقلب القلوب دوا کند رقعه فرزند عالیجاه سلمه الله تعالی میخواستیم دیانت خان عبد القادر را دیوان
سرکار فرزندزاده بهادر بکنیم اما اسم بی مسمی برآمد توقع دیانت از و غیر متوقع رقعه فرزند عالیجاه شما
سلیقه درستی در طیاری فرمایشات دارید گجرات زیب و زینت هندوستان ست و اهل کسب و هنر
و اهل حرفه همه جهت آنجا میباشند بالفعل از کارخانه پادشاهی تعلقه آنجا آنچه می آید درشت و گران
و درین باده جزو رسی البته لازم ست رقعه فرزند عالیجاه از وقائع نوید مفصل معروض بارگاه والا گردید
که امان الله بیگ داروغه توپخانه آنفرزند از جمله سپاهی شیطانی همتای شقی بی حیا را شکست
داده چیره با توپخانه و قافله را بسلامت آورد و فی الواقع تلاش و جانفشانی او در رفقایش سزاوار
تحسین و آفرین ست رعایتی که مناسب باشد نمایند و بحضور هم معروض دارند رقعه فرزند
عالیجاه میر جلال الدین که از آن فرزند جدا شده ظاهرا همشیره زاده همت خان مرحوم ست که میر بخشی
بابو و سیدزاده کریم النسب صحیح الحسب ست چرا آورده اند رقعه فرزند عالیجاه پسران شمشیر خان چرا

نیاورد و ازینجا گریز بردار شد تعین کردیم آن لعین را البته بیارد ناکسان که بر روی کار آیند چنین کنند
مارا در چنین مقدمات رد داری هیچ یکی از فرزندان نیست تا بعنایت الله خان دیگران چه رسد

فرمان بخط انور در حالت نزع صادر شد

سلام علیکم و علی من لدیکم پیری رسید و ضعف قوی شد قوت از اعضا رفت یگانه آمدم و بیگانه میروم خبر از خود ندارم که کیستم و چه کاره ام آن نفسیکه بی ریاضت رفت افسوس آن باقی ماند ملکداری و رعیت پروری هیچ ازمن نیامد عمر عزیز مفت رفت خداوند در خانه ام و روشنائی آن در چشم تاریک خود نمی بینم حیات پایدار نیست و از نفس رفته نشانی پدیدار نی و از استقبال توقع مفقود تب مفارقت کرد و چرم و پوست تنها گذاشت فرزند کامبخش اگرچه بیجاپور رفت اما نزدیک ست و آن عالیجاه از آن هم نزدیکتر عزیز القدر شاه عالم از همه دورتر فرزندزاده محمد عظیم بحکم الله العظیم نزدیک هندوستان رسید لشکریان همه بیدست و پا و سراسیمه بحو من مضطر که از خداوند خود بتنهائی گزیده در حالت اضطراب است و چون سیماب بیقرار نمی فهمند که صاحب نعمتی دارم هیچ با خود نیاوردم و ثمره گناهان همراه می برم نمیدانم که در چه عقوبت گرفتار خواهم شد هرچند بنظر بر الطاف و رحمت امید قوی است اما بنظر اعمال و افعال تفکر نمیگذارد و چون از خود گذشتم دیگری کجا ماند ع هرچه باداباد کشتی در آب انداختیم ضیاعت بندگان اگرچه پروردگار خواهد کرد لیکن بنظر عالم ظاهر بر فرزندان هم ضرورست که خلق الله و مسلمین ناحق کشته نشوند فرزندزاده بهادر را دعای آخرین بگویید وقت رخصت ندیدم اشتیاق باقی ماند بیگم بظاهر اگرچه ملول است لیکن مالک القلوب خداست کوته اندیشی مونثات جز ناکامی ثمره ندارد الوداع الوداع الوداع

فرمان بنام بادشاهزاده سوم سلطان محمد کامبخش که در وقت آخرین صادر فرمودند

فرزند جگر بند من در عالم اختیار هرچند برضای الهی نصیحت کردم و زیاده از امکان سعیها نمودم چون خواست الهی نبود بگوش رضا کسی نشنید حالا که از همه بیگانه میروم بر بی بضاعتی شما ترحم دارم اما چه فائده عذاب گناهی هرچه کردم ثمره آن با خود میبرم عجب قدرت است که آمدم تنها و میروم باین قافله تب اگرچه دوازده روز مرافقت داشت لیکن تاب نیاورده گذشت هرجا نظر می کنم بجز خدا نظر نمی آید اندیشه لشکریان و لشکر بنظر بر دل آخرت موجب ملالت خاطر شد از خود خبرم نیست گناه بسیار کردم نمیدانم بچه عذاب گرفتار خواهم شد حراست بندگان اگرچه رب العالمین خواهد کرد اما بر مسلمانان و فرزندان هم لازم است حفظ و احتیاط بندها بحسب ظاهر ضرور عالیجاه هم نزدیک است آنچه لازم بود در حق شما گفته ام

جوش کاری کردن ۱۲

۱۹

او هم بجان و دل قبول داشته نشود که مسلمانان کشته شوند و وبال بر گردن این کاره بماند شما را و فرزندان شما را
بخدا می‌سپاریم و خود رخصت میخواهیم حالت اضطراب ست بهادر شاه در جاییکه بود هست و فرزندزاده عظیم
الشان نزدیک بهندوستان آمده و فرزندزاده بهادر در نواحی گجرات حیاة النساء چیزی از روزگار دیده
ملول ست حال بیگم داناده دی پوری الدهٔ شما در بیماری پاین بوده اراده رفاقت دارد خاطر داوران و
مردمان حضور هرچند گندم نمای جو فروش اند باید برفق و مدارا و بی پروائی کار گرفت و یا باندازه رواداری
کشید والسلام **رقعه** بنام شاهزاده محمد معز الدین بهادر پسر کلان سلطان محمد معظم شاه عالم بهادر فرزند
بهادر فتح ملک غازی و شکست او موجب مجرای نمایان و تحسین فراوان شد فوجداری لکهی جنگل و دو هزار
سوار دو اسپه سه اسپه در جلدوی حسن خدمت اضافه مرحمت شد متعاقب فرمان با خلعت و شمشیر و اسپ
و فیل و جواهر خواهد رسید باید که بیش از بیش بر ملک گیری و قلع و قمع مفسدان آن صوبه از بیخ و بن که جوهر
ابنای ملوک ست توجه بر گمارند و منتظر حکم در تنبیه سرکشان و متوقع اضافه مثل نوکران نشوند که ملک از شماست
و با خود دارند آفتاب لب بام است **رقعه** فرزندزاده بهادر فرزندان مزاج دان برای اضافه محله داران وقعه نگاران
نمی نویسند آن فرزندزاده چرا تجویز بیجا می نمایند بلکه اگر دانند خدمت واقعه نگاری بدیگری مقرر نمایند که حالا او
واقعه نگار نماند **بیت** چون غرض آمد هنر پوشیده شد + صد حجاب از دل بسوی دیده شد + **رقعه** بنام
شاهزاده محمد بیدار بخت پسر کلان سلطان محمد اعظم شاه بهادر فرزندزاده بهادر من از خارج بعرض رسید که
هنگام بودن آن فرزندزاده و شیخ نور چشم میران بر موضع دوهره که جهت مصارف باغ جهان آرا بیگم تعلق
دارد تاختند و بیگم در ین باب بآن بیدار بخت نوشت و ایشان معذرت نامه بخدمت بیگم فرستادند این مقدمه
چرا بجناب ما ننگاشتند و سوال و جوابی که میان هم واقع شد چه معنی مخفی داشتند **رقعه** فرزندزاده
بهادر چون شما نثار قلعه بیتی شاه را که پیشتر گرفته اند گذرانیده اید این بکر رسیدت و از فرزند عالیجاه بنا بر انکه
در سیاق نست گرفته نشد اما فراموشی از عالیجاه وجهی ندارد **رقعه** فرزندزاده بهادر برای دفع مرض
ظاهری و رفع مضرت سحر دعای اجابت مقرون ترقب نمایند جمیع فضلا و علما متفق اللفظ اند که
دم کردن سوره اخلاص و سوره شفا بر آب و آشامیدن آن خیلی سریع الاثر است و اگرچه وزن کردن
تمام بدن خود با طلا و نقره و مس و غلات و روغن و غیره اجناس معمول ولایت و اهل اسلام آنجا نیست اما
چون فیض این عمل بجمعی کثیر از محتاجان و مساکین میرسد اعلی حضرت هم در سالی دو مرتبه عنصر مبارک را وزن

۲۱

وزن کرده بوزن ذات اقدس بمستحقان خیرات میکردند اگر آن نور الابصار هم در سالی دو بار و در سه ماه یک
مرتبه یا هفت بار با جنس جداگانه که در صحت و تسوید یافت عنصر خود را وزن کرده ایثار میکرده باشند برای دفع بلیات
روحانی و جسمانی خوب و مناسب **بیت** ضعف فقر و عجز باد النسته + در دماراهم و واد النسته الله شافی
الله کافی الله صافی **رقعه** فرزندزاده عزیز سودای غائبانه حیثیت منصب بادشاهی بدون خدمت
بودن در سایه رایات عالیات بیشود و فرزند عالیجاه هم این قسم میکنند بحضور بفرستند یا نوکر خود کنند این
سنت فیروز جنگ و نصرت جنگ است آن نور الابصار را با این کار چکار **رباعی** دوران بقا چو باد صحرا
بگذشت تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت + پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد + بر گردن او بماند و بر ما بگذشت
آینده چنین بعمل نیاید + **رقعه** فرزندزاده بهادر من درین زمان قحط الرجال و النساء کارها باستقفای
قلب باید کرد نه بگفت و شنید مردمان بیراه زیاده برین نمی توان نوشت که بعضی مصلحت **مصرع**
دیوار گوش دارد فهمیده لب بجنبان **رقعه** فرزندزاده بهادر من میان خان عالم فیض الظاهر و الباطن
و نصرت جنگ مخالف است رای دلیپ را واسطه ساخته هر دو را موافق باید کرد و در تالیف دل مضطر
کوشید نیابت مالوا دیوان خود مقرر نماید و برای میر سامانی فدا خان را فرستاده شد **رقعه** فرزندزاده
عزیز من از دین و دنیا مستفید و فیروزمند باشند قلعه ترکنده تول کنند را از شقیای ضلالت پیوند گرفتند
البهمند کارهای آن نور الابصار در ز به نیاد تحسین و آفرین سزاوار است شمشیر خان شما هم بدیر درستی
کار خوب از آدم خوب می آید ترکنده را به شمشیرگده موسوم کردم یکی را گرفتن و دیگری را دعوی کردن خاصیه
حرص بیت المال عالمگیر است **بیت** کاسه چشم حریصان پر نشد + تا صدف قانع نشد پر در نشد **رقعه**
فرزند بهادر دلجوئی لشکریان جزو اعظم فیروزیست آن سعادت نهاد عالی نژاد بر وفق ارشاد و سررشته
جد و جهد اتم و تمشیت این مهم مصروف دارند که در قلمرو هندوستان این پارچه نان عطیه کریمه حضرت
صاحب قران عرش آشیان است هر چه بیامن تفضلات متفضل بهمال بر آن ایجاد و ازدیاد توان نمود
شاه نامه نویسان خوش تحریر تفاصیل آن در سلک ارقام خواهند کشید و بر صفحه اوراق روزگار ابد الآباد
خواهد ماند **فرد** اگر بسیر چمن میروی قدم بردار + که بی تو رنگ حنا میرود بهار از دست + **رقعه** فرزندزاده بها
مجلس سیراهان خود که خان فیروز جنگ نموده زیاده از ضابطه منصب و تنخواه او بنظر آمد از توپ بنگله یان
و دام جنگی و جزائر و گهرنال و شترنال و کجپال و سواران باپرق و اسپان و فیلان با برگستوان هانی برق و

اطوار ما در حفظ از دستعال بوده مشتاق داند روز تحریر که سه شنبه بیستم ربیع الاول حال است شجاع بر همت

روزی بالشکر ظفر اثر شکست نصرت نصاب این نیازمند ترین حضرت عز اسمه بوده مقابله نموده سر

گردانیا هنجار و کنار تمام ادبار خویش دیده بیت از دست و زبان که بر آید + کز عهده شکرش بدر آید

تفصیل این فتح بزرگ بعد ازین نوشته خواهد شد جسونت سنگه با مردی پیش از جنگ دی شب که نزدیک

آمده منزل کرده یم گریخته بطرف اکبرآباد رفت ظاهرا بوطن خود برود خسر الدنیا والاخرة ذلک هو الخسران

المبین باید که آن عضد الخلافة مجرد اطلاع بر مضمون این منشور والا لوازم سرور و شادمانی بتقدیم رسانیده

باداء شکر منعم حقیقی قیام نماید و بضبط آن صوبه متعلقه او قرار واقع پردازد بالفعل فرزند بجان پیوند محمد

بهادر را بتعاقب آن ناحق شناس تعیین فرموده یم و ما عنقریب باکبرآباد می آییم رقعه بنام عمدة الملک

مدار المهام اسد خان حسب العرض آن فدوی خدمت بخشیگری دوم به صدر الدین محمد خان صفوی مقرر شد

حالا او را باید طلبید برین عطیه الٰهی بخشید و تا آمدن او آن مزاجدان را ازین قسم خبر باید گرفت که محرران

بشوم طبعی مجال تلبیس نیابند و اهل مطلب بیزار از انسداد کار تصدیع نکشند رباعی هر کس بضمیر خود صفا خواهد

آیینهٔ خویش را جلا خواهد داد + هر جا که شکسته بود دستش گیر + بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد + القدوه

بسخان جهان بهادر بنویسید که سوداگران اصفهان غیره استغاثه مینمایند خبر صحیحست الظلم ظلمات یوم القیمة

آنچه منظور نداشت و یاد موت که قریب تر از شهرگ است بر نگذاشت از سخط الٰهی غضب پادشاهی بر

و آنها را راضی سازند بیت حلم حق با تو مواساها کند + چونکه از حد بگذرد رسوا کند + در خانهٔ خود دیوان

می نشیند جنید گوئی خانه و این خوان من + آن فدوی از نصرت جنگ رسیده مطلب که نگین زمرد با وجود

میشود لیکن به تمام خطاب وفا نمیکند اگر بگوید نصرت جنگ فقط گنده منقر کرده عنایت کنیم فدوی داند

که بر نگین سلیمان چه نقش بود + خطی بر نوشته که این نیز بگذرد + فقیری که امروز روح الله خان آورده بود دیدیم

بطور اجلاف نه بشیوهٔ اسلاف بر حنین کمر بسته میان عبد اللطیف قدس سره الشریف جلوه آمده که روزی

با این عاصی فرموده شما فقرا را امیدیده باشید گفتیم ما دنیا داران غرق عصیان اگر لحظه هم بدیدن فقرای

صاحب کمال مشغول بحق نشویم حال ما چه باشد و بکجا رسد گفتند نهی برای آنست که درویشان حال

بر روش بزرگان ما ضیع نمانده اند چون ایشان را ببینید بد باطن تر شوید و این خوب نیست نعوذ

بالله منه آن فدوی بآن عزیز بگوید که حکم شده است استغنا بوجه الله تعالی العظیم هو اشتغال الا

بنقشبندیه الکریم هرجا که باشد اختیار دارد و بعد ازین مارا و خود را از ملاقات نیازارد و وظیفه آنچه مقرر شده خواهد رسید و السید آفندی

معلوم نماید این عاصی که استعفای این کار کرده بود از مطالعه روایات محکم حاکم شرع آن استعفا نموده چون با خود چو

منجیه حیله سازی کار بردازی نفس اماره بود و الا آرزو در کسی نمیتواند بند گردید بیت نفس اژدرهاست این

مرده است + از غم بی آلتی افسرده است + الحمد لله که از و دار و مکر او راضی نیستم سیما به نقصان راضی بودن از نفس

ست آنفدوی با اخلاص از فقرای گرد است اختصاص بهمامی خیریت عافیت و رهائی از بند نفس میکند خود

هم سید صالح و کریم النفس است اگر بخضوع قلب بکند گنجایش دارد اللهم احیینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی

فی زمرة المساکین آمین آمین آمین رقعه حسب الالتماس آنفدوی که عتیق اسد خان بحال شده در و شرط

بسیارست اول آنکه جمع پرگنه هر سال زیاده کند دوم آنکه بر احدی ظلم نرود و دیهی ویران نگردد سوم حدود و قو

خود چنان از قطاع الطریق خالی و از امن پر سازد که مسافرین مترددین تاجر و بیوپاری بلا وسواس آمد و رفت

کنند اگر این مراتب قبول کند و بعمل آورد نی باشد سند بدید و الا الخلیفه ثانی امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه در خلافت خود

هر کرا امیر یا حاکم میکرد نه عهدنامه چند چیز ازو میگرفتند یکی آنکه حاجب بر در نگاه ندارد تا مردم بی تکلف احتیاج

خود با او رفع توانند نمود دوم آنکه اوقات خود مصروف کار خدا و خلق خدا دارد سوم آنکه مرکوب اختیار نکند

چهارم چیزی برای خود یا اطفال خود از بیت المال نگیرد و کسب کرده از وجه حلال قوت خود نماید احیانا

اگر بنا بر کبر سن یا عارضه نتواند بمشورت مؤمنان از یکدرم تا سه درم بگیرد زیاده از ان جائز ندارد پنجم

مصر و بعدل واد و دو در فیصل قضایا رعایت قبیله داری و آشنائی منظور نکند و دیگر هم شروط بسیار در

کتب تواریخ و سیر مرقوم است ما که پیرو ایشانیم باید که بقدر طاقت خود بکوشیم اللهم اهدنا الصراط المستقیم

والسلام علی اهل التکریم رقعه آنفدوی منعم خان وکیل شاه عالم را که دیوانی سرکار ایشان نیز یافته اند

برای رخصت بیارد تا از دعای با صواب اکبر آبرکه بامید امداد ایرانی غول بیابانی در هرات قریب قندهار

مقیم شده باشاره والی آنجا بطرفی میرود و انتظار قضیه نامرضیه میکشد فرموده آید نظم نرفت از

دلم قول آن کاسه گر + که میگفت با کاسه پرخطر + ندانم که سنگ سپهر قضا + ترا بشکند پیشتر یا مرا + بدتر ش

غیر از یک پسر خود را گذاشتن در کابل با فوج بزرگ محمد معزالدین بهادر را داشتن در ملتان با سامان تیز

تا انفصال مقدمه یعنی رفتن این فانی راضی بودن بصلح و تقسیم ملک نیست بطریق وصایا گفته میشود

که بسیار نادان صاحب داعیه که با فروختن نائره قتال دولت را بحسرت گذاشته و عمر تلخی بسر برده جان به

وازنتیجه لحقه با سید و بیم استفسار کرده بر جا بر چه باید در قید خود آرد که این حق عباد ست چه شخصی را که خلیفه دو
بمصلحت یا فساد رعایای افزون از حد شرع نماید حق تا تو نمین پامال کرده باشد در ایام حیات خود برای پاس
خاطرش این معصیت بر خود گرفته بودیم اکنون چرا بازنگیریم **بیت** گفتگو بسیار شد خاموش شدم مسئله بسیار
نفهمیدم زدم **رقعه** محمد خان را صدی اضافه مرحمت شده آنفدوی به بخشی الملک حکم رساند که در دیوان
تسلیمات بکناند و مخلص خان در باب اعانت دیوان بناظم خواهد نوشت مکرم خان را هر چه کردنی ست باید کرد
رقعه سرپیچ بمبنی به پسر محمد امین خان داده ایم بصاحب جمع جواهر خانه حکم رساند که دو سه تا به قیمت مناسب آخر روز
بنظر بگذرانند اگرچه ضابطه نیست سرپیچ بشخصی که از چهار هزاری منصب کم داشته باشد عنایت شود اما
چون طفل ست برای دل خوشی او چنین عطا سابقه ندارد اعلی حضرت هم به پسر صادق خان بخشی بخشیده بود
وقتی که بسن تمیز رسید و بزرگ شد از بستن آن نهی فرمودند **رقعه** فدوی درگاه حسن علی خان با فرزند او
محمد معز الدین بهادر بر بیهودگی و خوبی اجازت برخاسته آمد چنانچه شاهزاده گله او نوشته کمی منصب باید کرد و جاگیر
ضبط نمود تا دیگران ازو عبرت شود **فرد** که نه تحمل بسیار مرد را بی قدر کمان چو تن بکشیدن دهد کمباده شود
اعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا **رقعه** نشانی که فرزند ارجمند بآن فدوی اخلاص
نوشته بودند بمطالعه آمد برای تتمه جاگیر خجسته اختر که بسیار دوست میدارند استدعا کرده اند محال تجویز
باید کرد و جهت تسلی چیزی بایشان نوشت **رقعه** آنفدوی بخاطر خود برسد که رخصت فتح الله خان
بکابل شاید که خوب نباشد اول اینکه صاحب لوس ست دوم جگری نیز دارد سوم مغلوب الغضب و زبان گو
یار روح الله خان همراه داده بودیم با خان مذکور هیچ سلوک میکرد که گویا او متعینه او ست باوجود او نیست
مدارات او و کم منصبی جمعیت خود و تاکید حضور در باب اطاعت با خان مسطور چنان حرفهای تلخ و
تند میگفت که او پیش مردم خجل و سبک میشد چنین کس که سه هزاری شده و خطاب بهادری یافته بجای
دور دست رود با مثل شاه بهادر با خبر و هوشیار باشد نیز باید دید که چه خواهد کرد اگر خاطر آن مخلص ازین
مراتب جمع باشد چه مضایقه والا بودن او در رکاب اولیست **رقعه** فدوی با اخلاص نبانی محمد اخلاص
عنایت الله خان عرض نمود که معین پور خلافت مقروضند و طلب سپاه بسیار شده جائیکه اینقدر
مناصب نامناسب و مواجب بموجب بدون ملاحظه لیاقت مردم مقرر شود و اینهمه انعامات و عنایات
بیجا بظهور رسد چرا نباشد حافظ قرآنند و فاضل بقرآن و لا تبذر تبذیرا هم یاد ندارند و تفسیر آن نگاهی

ای مقروض چرا نباشد ۱۲ ای بی مثل ۱۲ و اسراف مکن اسراف کردنی ۱۲

هنگامه برپا کرده است و مردم آن شهر را بجان آورده مگر سر عافیت و مختار دیار مالک بی ملک دیده مرا
او از بخشی فوج رسانیده تطلبید آخر روز یا فردا بعرض رساند تا بکی منصب یوسف آن مهوش افزوده آید فرد باید
تو بخت فرق خران از بچوب دست + بیرون نهند چون قدم کجروی ز راه + زبردست خان سپاهی ست
و در کار پادشاهی به از پدر در دار السلطنت لاهور عمل خوب کرده اکثر مفسدان شهر و نواح را تنبیه نموده اما
آنها را اخراج ساخته حسب الحکم متضمن تحسین و آفرین برنگارد و خلعت مهربانی برای او علیحده بکناید
که مزد و رخوش دل کند کار بیش + رقعه فدوی با اخلاص کام‌بخش معامله نافهم را بخانهٔ محمد اعظم شاه باید برد
و استعداد نموده با هم صفا داد و دنیا نه شاعی ست که ارزد به نزاعی رقعه مقرب خان که به تسخیر برناله مامور شده
حسب الحکمی در باب دستگیر کردن زمیندار او باید نوشت و تاکید زود رفتن خان مذکور بر سرش در ینوقت که
آن سیه بخت باده غرور رجریده از راه بری بنابر نزاع با قوم برگی بقلعه کهلنه رفته نزدیکی ترقیم بود غالبا که بر دو
باید و آن بیراه رو مسلم آثار را باید مکافات کند استغفر الله او چه کند هرچه میکند حق میکند و بجزای کردار رساند
رقعه آنفدوی فردا بباغ برود و گلدسته تفرج بدست آرد مردم جوکی امروز چه از سایر دجه غیر آن که همراه او
خواهند بود در استرضای خاطر او کوشیده سر در سر در خواهند افزود و چون آن دوکشتی همه چیز از تو گشت رقعه
فدوی درگاه عالیجاه آمده اند محمد کام‌بخش را برای استقبال باید رفت و با مراکه با اسامی آنها بالمثنا فرموده
شد نیز حکم رساند رقعه فدوی درگاه مخلص خان بیمار ست برای عیادت آن مخلص باید رفت و از طرف ما
نیز احوال پرسید این مردم غنیمت اند سلیقه عرض اعلیحضرت را بسیار خوش می آمد بیاوی آنست که جو
پیاشت و فدویت چنانچه باید دارد خدا شفا دهاد و پرسش امروز بیامده کجاست و در چه کار او را بطور او باید گذا
و تربیت باید نمود چند سیپاره حفظ کرده بود نشود فراموش کند تمیع قاسم خان در باب فتح قلعهٔ جهجی که پادشاهزاده
محمد کام‌بخش بحضور فرستاده بجنس پیش آنفدوی فرستاده شد باید دید که اصلی دارد یا تمهید دل شکستن آن
فدوی ست مردم دنیا برای اغراض نفسانی چه چیزها که نمیگویند و چه شکستها که برای درستی کار خود نمی بندند
اگر گرفتن راه‌ای بیجا و کشایش قلعه از تو تواند شد چه از ین و الا سردار خان هم کهنه عمل ست بدنیست باشد
رقعه فدوی درگاه فردا ملازمت شاهزادهٔ شاه عالم بهادر مقرر ست بخشی الملک و مردم دیگر را با افواج خود
برای استقبال باید رفت و با آیین گزین آورده چشم ما روشن ساخت بیت خوش وقتی و خرم روزگاری
که یاری برخوردار د ز وصل یاری + رقعه فدوی با اخلاص دستخط دیوان بر عرضی که عین باشد در کار نیست

این عین غلط است ازمیان باید برداشت هم معتبری عنایت الله خان کفایت میکند باعتقاد ما حسب المسطور هم
بوپردازند اندست تولیت مشهور که اول بنیاد ظلم در جهان اندک بود هر که آمد بران مزید کرد تا باین غایت رسید ابرهیم
تا که انفصال قضیهٔ قاضی و دیگر مردم کشمیر نمیشود بجائی کمی معلوم ع کلوخ انداز را پاداش سنگ است + الحمد لله که حبیبی
فتح شد و رابای مردود گر بخت گرفتنش هم چندان کار نبود اما باغماض کهنه علاج ان از دست رفت و چندی
دیگر دکان سرد شد لی شان گرم ماند با آنها باید گفت که بجز بد دنیا آمیش از انکه شمار انجور در قطعه فدوی
بارگاه اینقدر تنگ گرفتن یار علی بیگ خود را از چه راه است منی این امر در شرع نیامده و مرتبهٔ ولایت خود
ندارد چرا بر کلو و اشرار توا عمل نمیکند و ما را و خود را از زبان نزد مردم میسازد آدمی باید که مقبول هر قوم باشد اما او هم
چه کند که انهم با تو بسیار خود نیست **فرد** بخت و دولت بزور بازو نیست + تا نه بخشد خدای بخشنده + اعلیحضرت
را در طراوت باغ حیات بخش و دیگر اماکن قلعه دولتخانهٔ دار الخلافت از آراستگی اشجار و پرورش اثمار و صفای
آبگینها و حیاض و تربیت نهالان و انهار توجه مفرط بود و تا ایام اقامت دار الخلافت این مسافر نیز بر همانظر
میکرد اکنون محمد یار خان همیشه خود رفته در زینت و شادابی آن موکد بوده است چه بهتر والا حالا بیاید هر روزه یکبار
خود رفت و کما ینبغی مقید به ترمیم و تصفیهٔ عمارات قلعه و ریاض بوده کیفیات جمیع باغات و عمارات قلعه مبارک
و صاحب آباد و اعز آباد و نوباری و سهرندباری که تعلق بهمشیرهٔ عزیز القدر دارد و غیرها بقید انهار و اشجار از
وقت بیرون آمدن این فقیر تا حال باتفاق بیوتات کالمعاینه شده بر نگارد بل نقشه بفرستد و کیفیت باغ انگوری
و دیگر باغات پایین قلعه و باغ محسن خان که تعریفش بسیار میکنند و نیز از ثقات مسموع نموده عرضه داشت کند
تا حقائق باحسن وجوه معلوم شود و زرها در صورت شکست و ریخت برای ترمیم داده آید افسوس که تعمیر خرابهٔ
دل نکردیم همچو اطفال عمر بلهو و لعب باختیم **شعر** صرفت العمر فی لهو و لعب + فآه ثم آه ثم آه **رباعی** فسوس
که عمر رفت و هشیاری نیست + دردا که امید خویشتن داری نیست + گفتم که چو بیدار شوم روز بود + هیهات
که روز رفت و بیداری نیست + قیدی که خلاف شرع است آنها را از دست این پابند رهائی باید داد و
بقاضی القضاة رجوع کرد تا موافق شریعت غرا منفصل شود و حیف و میل هر کسی نرود الحمد لله که قاضی ما متدین
است و صالح و متقی چشم بر این و آن ندارد و در انفصال قضایا حق و حساب منظور میدارد و اقضوا بحکم القاضی
شجاعتخان ناظم صوبهٔ احمد آباد باضافهٔ هزاری هزار سوار سرفراز شده باو باید نوشت **فرد** اینقدر ها که دیده ز
جزو نیست + کار کلی هنوز در قدر است + اگر در کار پادشاهی همین قسم فدویت و جانفشانی است و تنبیه

مفسدان استمالت زمینداران همچنین سعی جانی بعنایات دیگر هم امتیاز خواهد یافت هم بلندترین مرتبه
خواهد گشت **نظم** زوال این جهان یادمنیست + عاقبت زین نوبیان فسادیست + هرکه بالاتر رود ابله تر است
استخوانش خردتر خواهد شکست **رقعه** شجاعت خان درگذشت انا لله وانا الیه راجعون آدم کاردان بود
و در گجرات عمل درست داشت صوبه داری جهت آن ملک تجویز باید کرد دو سه کس بجای خود تجید
عرض نمود عالیجاه هم نیست دارند اگر بادشاهزادگی را کار نفرمایند و بهتر از دیگران سرانجام توانند کرد میتواند
داد بالله التوفیق والیه الرشاد درین مقدمه بهتر از خیراندیشان دیگر کسی نیست اما میگویند که چشمانش از کار
رفته باری او یا دیگری را مقرر نمایند عتیق الله خان هم بد نیست مقدمه ابراهیم خان کشمیری این حفظ الله خان
خوب نوشته و مال اندیشی را دخل نداده **بیت** حیف برین دانش و آیین او + کور شده دیده حق بین او
در باب دینداری تحقیق حق از دست دادن چه معنی دارد اینجاست که گفته اند قاضی ولین تحقیقات
متعصب باید کرد که بیک اقرار و انکار مقدمه تمام نکند در انفصال قضایا اصلا کوتاهی نرود و اعتبار
غالب را منظور ندارد ازین قسم مردم پیشتر هم کم بودند و درین وقت که ایمان ضعیف و شیطان قوی است مفقود
گمان **رقعه** در امتثال احکام ابراهیم خان تاخیر بسیار میرود هزار سوار از تابینان او کم باید کرد و بوکیل هم تنبیه
نمود حلم ما کارها برهم میکند حق ست حق راست باید خواجگی با بندگی + **رقعه** روح الله خان درخواست صدور
احکام بنام دیوان دکن و قلعه داران آنطرف کرده است تا از سر رشته کیفیات پرگنات آن ضلع خبردار
وجه جاگیر که بخیه حالا از تغییر مسعود خان بد نیست ضبط شده دریافته بعرض رسانند آنچه خالصه مقرر شده در آن
این کروری تعین نماید و آنچه جاگیر قرار یابد بپروانه بدهد هنگام ضرور جنس توپخانه و مصالح مورچال آنچه در کار بود
بفرستد باید نوشت و سزاولی تعین نمود که بیلداران با خزانه باو برساند و نشان نزد بهادر که بخان مذکور نوشته
حواله وکیل باید کرد یا در خط خود منطوی نموده باید فرستاد حرف آخر بهتر این مردار آن جهت نیست که همیشه
یک طور سلوک داشته باشد آنهمه فروتنی برای برآوردن مطلب خود بود از درون هم شاید که صافی نباشد برای او
فهمیده عرض میکرده باشند **فرد** از اختلاط حیان بیگانگی شود خویش + هر چند جامه تنگ است جز و بدن
نگردد **رقعه** ذوالفقار خان ظاهر اسزاولان برای بردن توپخانه تعین ساخته روح الله خان را درین کار
مقرر نموده اگرچه اینهم کار بادشاهی است اما بخان مذکور بنگارد که تا فتح قلعه توپخانه را بکار دارد و تا صورت گرفتن
این کار سزاولی آنها معتبر نشمارد و طرح قلعه و مورچال فرستاده او بنظر درآمد سمتی که برای مورچال مقرر کرده ست

بیایی مجهول ۱۲

ست خوب ست و بچندین وجوه بر اصلاع دیگر فوقیت دارد لیکن از عدم خندق معلوم میشود که اطراف
ظاهر از مین سنگ لاخ باشد نقب زدن متعذر خواهد بود باید دو سه دمدمه سرکوب برپا کرد تا از اتصادم ضرب
توپها تزلزل در ثبات محصوران و ارکان قلعه افتد و بزودی این عقده کشایش یابد فرمان هم درین باده بقلم
وآنچه باید بدستخط خود بمزید تاکید مینویسیم **بیت** بامیدهای چنین شاخ شاخ * بدریم چشم گشایش فراخ
استغفر الله **رقعه** از افراد فرستاده سوانح نگار لشکر فرزندزاده بهادر معلوم شد که شکر الله خان با وجود
نمودار شدن غنیم بشرب خمر مشغول ماند و خود سواری نکرده کسا زا به تنبیه آنها فرستاد و شب بخانه نوازش خان
رفته از شام تا بامداد بخوردن شراب و تماشای رقص گذرانیده با تناع تحریر و تفتیع نمیکرد و درین ممنوع قصد اصرار از
از آنجا که سوانح نگاران برای اغراض نفسانی چیزهای بسیار برخانزادان ترتیب کرده مامی بندند باید که از نو
بدیوان بر نگارد که همه مراتب را چنانچه باید بتحقیق نماید و بحضور معروض دارد **رقعه** بفتح الله خان بنویسد
که حسن خدمت مفصل از عرائض معلوم شده موجب مجرای نیکو خدمتی گشت اما این جانفشانی را
بخدمت فروشی مبدل نکند و بازده کردن سرکرده مارا سر گران نماید **رقعه** مستمند خان فردی که مشتمل بر
جاگیر خود بسبب چپاول قزاقان بمهر خود نوشته فرستاده بنظر در آمد التماس مامور شدن معمور خان به تنبیه
آن گروه شقاوت نشان کرده است حسب الحکم بخان فیروز جنگ باید نگاشت که چون غنیم بسیار
خلف الصدق او خود را بجمعیت شایسته بآن طرف بفرستد **رقعه** سید سعد الله مکرر خطوط بامور
واهیه چیزهای بیجا رقم نموده که سوانح نگار بندر سورت را تغییر باید کرد و خلف حکیم اشرف متوفی از خدمت
دار الشفا مقرر نموده باضافه پیوسته قوت دل بخشند بسید باید نوشت که بعد ازین در مقدمات اهل خدا یا
که بفحوای آیه کریمه ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار الآیه در حقیقت ظالم اند دخل ننموده باشند چه این جماعه بغیر
ظلم نمی باشند بر نفس خود ظالم اند در هر وقت مستدعی بودن خود بجای موت فی الله وانموده اند حق
فی هذه الموت حیوة این نیازمند درگاه بی نیاز هم همیشه این آیه کریمه اللهم فاطر السموات والارض انت
ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلما والحقنی بالصالحین در ورد دارد و در معنی یلحقنی قبل لقاء الانبیاء
والاولیاء اجمعین صورتها بجا می آرد اگرچه فضلای حضور نکات عمده گفته اند اما چنانچه باید تشفی نمیشود
آن معرفت آگاه بتحقیق خود بر نگارد والسلام **رقعه** تیر رسیدن بیاقوت و بعد تحقیق نشانه شدن به
کوکه محمد کام بخش خود آنقدر معلوم شده باشد چون تنبیه آن و جدا کردن بادشاهزاده نادان ضرور بود

بیدار کردن ۱۲

کردیم و بر سران بئس القرین آنچه آوردی بود آوردیم ومن یکن الشیطان له قرینا فساء قرینا صحبت
چو انگشت نماید نقصان ✱ گرم سوزد بدن سرد کند جامه سیاه ✱ بسوی مصحبتی و بادشاه زاده هم گمراه اند
چند چیله گرد خیمه اش به تباه قراری باید نشاند و از حال او خبر باید داد رقعه خان جهان بهادر بابت حسینی
اول مثل کهنه عاملان درین کام سستی پیش گرفت هرگاه از حضور تاکید شدید شد خواست که تلافی مافات
نماید نتوانست این همه خرابی بی اخلاصی ست چون نباشد که بدتر ازین عمل زشت عملی دیگر نیست ان
المنافقین فی الدرک الاسفل من النار حیرتی برای تسلی او باید نوشت و ایمائی ازین مقوله هم کرد تا
چشم واشود و تنبه پیدا کرده داگرچه ممکن نیست که دشمن باطن قویست اعدی عدوک نفسک من جنبک
کی لطوی خود میگذارد که اینکس گوش بحق حقیقت دارد الهی ازین نفس بد نفس بربان ما را [illegible]
نظم مهربانی دیدم آن لطف نخست ✱ تنگ کردی تکوتاز بازجست ✱ هم دعا از تو اجابت هم ز تو ✱ ایمنی از تو مهابت هم ز تو
رقعه امیرالامرا درگذشت از مردم قدیم همین یک کس مانده بود انا لله وانا الیه راجعون مطالبه هم وارد
بدیوان بیوتات آن صوبه برای ضبط اموال باید نوشت که بتقید تمام به ضبط آرند و از مردم او بزور
و گرفتگی هر قسم که میسر آید مبلغهای بادشاهی بگیرند و دیوان مرحوم را فهمیده بگویند بشرط نیکوخدمتی بجا
کرده خواهد شد و حقیقت پسران مغفور بعرض باید رسانید بدیگری هم در غیاب گفته ایم اما بگمان رعایت
قبیله داری او نوبت ثانی آنفدوی باین امر مامور گردیده یقین که بروی مرضیه خود براستی و درستی ظاهر
خواهد کرد امان الله خان هم برای اینکار بد نیست متعین باید کرد و مراتب بعرض رسانید که اضافه داده شود
دیگر عنایت دیگر هم بخاطر هست نسبت باو بعمل می آید رقعه این کار به یوسفخان مقرر شده [illegible]
مخلص هم خوبست اما سپاهی ست حقیقت عملداری او معلوم نیست بران فدوی هرچه منکشف شده
عرض نماید برای دیوانی برهانپور شخصی دیانت دار مطلوبست الاهم فالاهم رقعه مکرم خان در چه کارست
با وجود اشتیاق زیارت حرمین شریفین توقف از چه راه اولی تر ازین نعمت نیست حج رب البیت
مردانه بود حج زیارت کردن خانه بود ✱ اللهم ارزقنا خیر رقعه فرستاده فرزندزاده بهادر باید گرفت
اما بیشتر وکیل ایشان گفت که بدون عرض نه فرستاده باشند والسلام رقعه مرشد قلیخان ضابطه ست
و خالی از ندیدن هم نیست این کار اگر باو گفته شود شاید که بهتر از دیگران سرانجام نماید از طرف خود بگر سد مقدمه
بفضل علیخان گذشت القدیم القدیم الخدمت شنیده باشد فوجی برای تنبیه قزلباشان او باش تعین باید کرد خان بهادر

بیدار کردن ۱۲ مردم در آشفته ۱۲

بهادر حمید چه طور ست این عاصی میخواهد که مرتکب هیچ گناه و معصیتی خاصةً ظلمی نشود اما از انجا که ملک بی سیاست
نمی ماند و ریاست بی سیاست نیست ناچار بعضی جاها احکام موافق آن وقت بغلبهٔ نفس بی اختیار صادر میشود از
علما مسئله پرسید الحمد لله که نیت خود بخیر ست شاید که بگیرد انما الاعمال بالنیات حدیث صحیح ست و بسر حد تو ابر رسیده
رقعه خواجه عبد الرحیم را طلب کرد دید از متقی بود از جگرداری بهره تمام داشت زور بی در حضور ایستاده بود خنجر ولا
در کمر داشت خوشم آمد گفتم خیلی خوش طرح ست در جواب عرض کرد که نام این به از طرح ست پرسیدم چیست گفت
رافضی کش فرمودیم که دیگر کاردها هم سه چهار بهمین طرح و نام طیار سازند از کمر برآورده نذر کرد و عرض نمود که تا
آنها طیار شوند این نیاز محقر در سرکار اشرف باشد و رفته آداب بجا آورد و احوال پسران او معروض داشت دریا
بعنایت امید خان بگوید که او عرض نماید تا بقدر هر یک رعایت کرده شود رقعه خان جهان بهادر در کدر
انا لله و انا الیه راجعون سبحان الله آدمی چه قدر غافل ست و نفس تا کجا بر دو غالب درین ایام صوبه داری کن
بنجواست و چه دلگرمی از زدی آن بیگردانیدی که نفس بدتر ازین ست نظم کشتن این کار عقل و هوش نیست
شیر باطن سخرهٔ خرگوش نیست + عالمی را لقمه کرد و در کشید + معده اش نعره زنان هل من مزید + دوزخ ست
این نفس و دوزخ اژدهاست + کو بدریاها نگردد کم و کاست + هفت دریا را در آشامد هنوز + کم نگردد سوزش
این خلق سوز + سنگها و کافران سنگدل + اندر آیند اندران خوار و خجل + هم نگردد ساکن از چندین غذا +
تا ز حق آید مر او را این ندا + سیر گشتی سیر گوید نی هنوز + اینت آتش اینت تابش اینت سوز + حق قدم
بر وی نهد از لامکان + آنگه او ساکن شود از کن فکان + چونکه جزو دوزخ ست این نفس ما + طبع کل
دارد همیشه جزوها + این قدم حق را بود کورا کشد + غیر حق خود کی کمان او را کشد + قوتی خواهم ز حق دریا
شکاف + تا بسوزن بر کنم این کوه قاف + او تعالی توفیق کرامت کند و ازین تیره روزی رهائی بخشد
بحرمة محمد و آل محمد علیهم الصلوة والسلام رقعه مکتوبیکه نصرت جنگ بآن مزاجدان فرستاده بود بمطالعه
درآمد برای داؤد خان نوشته ست و در اظهار خدمتگاری خود نموده در جواب چیزی باید نوشت تا فتح
این قلعه امیدوار داشت بعد ازان شاید که بعضی ازین ملتمسات قبول هم شود در میان خود امکان ندارد
دیگر برای مصالح قلعه گیری به تربیت خان حکم رساند که هرچه ضروری باشد بفرستد و بقلعه داران آن ظرف
نیز بنگارد که آلات توپخانه از جزائر و بان جنگی و گوله و باروت به لشکر خان نصرت جنگ برسانند الحکم
لله الواحد القهار و یفعل الله ما یشاء + رقعه از عریضهٔ سپهدار خان واضح شد که بی مهابت از

۳۳

الحمد لله علی ذلک هزاری ذات و هزار سوار تا بنیان اضافه باید داد و خلعت و شمشیر و اسپ و فیل ارسال
کرد و برای همراهیان هم اضافه تجویز نمود و او را ازین مژده مسرور ساخت و وکیل را هم اگر عنایت ضرور باشد
باید کرد نعم المولی و نعم الوکیل رقعه پنج زنجیر فیل برای فرزند زاده بهادر برآورده ایم دو زنجیر ازان میان
خوش کرده حواله وکیل ایشان نماید و اسپ و خلعت خاصه و خنجر مرصع با علاقه هم عنایت شده از جواهر
خبر بگیرد رقعه سوانح نگار و زبردست خان در باب سید میرک چیزها نوشته اند اصلی ندارد پناه خود را
در اصحاب تدین میکشید از عنایت الله خان بپرسد از صالح خان صوبه داری اکبرآباد خوب سرانجام شده
است گوپال سنگه را هم در باب عنایت او باید نوشت و بخان مذکور تسلی نامه قلمی ساخت ع چنار تا کجا
مفلسی پوشد * رقعه هنگامه که باهتمام خان مرحوم گذشت از غفلت همین مردم است ورنه باید داد
بل [illegible] دکر آنها بچوب بی توجهی باید شکست همچو آدم متدین و خبردار کجا هم میرسد اسپان زلچیان قرق
کرده اصطبل انجوی رونق داده بود که بگفتن راست نمی آید اللهم اغفره و ارحمه و انت خیر الراحمین
به سیف خان در باب تنبیه مفسدان بتاکید بنویسد ساعده هم مرحمت شده محل انتظار نمانده الایام
فالایام رقعه همین پور غلافت برای اضافه پسر چارمین نوشته اند ظاهرا سواران رفیع القدر زیاده اند
برابر باید کرد افزونی ذات خرد بر بزرگ صورت نمی بندد پاس خاطر ایشان بطور دیگر رعایت نمود
گردیان خوتی خان هند و صحبت برآمدست هذان خصمان اختصموا فی ربهم الآیه تهدیدی
باید نوشت رقعه روح الله خان بآن وضع زرها ادا کرد و این مسرف مال الله را بدین روش
جریانه هضم کند غلط است زر از جاگیر وقتی میگیرند که منصب و آنرا در حضور [illegible] ادای آن باشد و [illegible]
نشانده همین وقت مبلغ بادشاهی بگیرد و اشرفیهای المنصب این باقی نکند اعلی حضرت [illegible]
براه برای زر جریانه تقید بسیار میکردند فورا چیلهای شریر و شدید تعیین نموده زرها بعرض وصول در می
یاد داریم که روزی از جعفر خان در ایامیکه بمنصب وزارت سرافرازی داشت در غسلخانه نشانده
اشرفیها گرفته بودند خان مذکور از داروغه غسلخانه که تحصیل زرهای جریانه هم باو تعلق داشت بد شده
در ایذاو اصرار او گله نسبت آنحضرت به برادر نامهربان فرمودند که بعد برخاست دیوان با هم صفا دهند
داروغه را از خان مذکور دو شاله بدهانند رقعه پیشکار صدر الصدور مستحقین را مکرر بحضور می آرد مگر غرضی
در میان دارد منع کند که دیگر چنین نکرده باشد رقعه امروز تربیت خان برای ده سه منگباشی کردن

رقعه رحمت خان امروز لباس فاخره پوشیده بحضور آمده بود و دامن جامه آنقدر دراز داشت که پا بنظر
نمی آمد به مکرم خان فرمودیم که دو گره از دامن آن کوته عقل دور کند آن فدوی باو بگوید که دامن بدستوریکه در حضور مقرر
ست همان قدر داشته باشد والا قدم در غسلخانه نگذارد مرد را باید که الفت با لباس ساده پرکار داشته باشد
زینت و تکلف خاصهٔ زنانست دیباها نامی زیبد و حرفهای دیگر هم مناسب این مقام بطریق موعظت
بگوش او باید خواند رقعه ما که پان میخوریم این کارخانه هم رنگی دیگر گرفت و آبدارخانه هم بآب و تاب نسبت
هوشیاری جز فدوی دارد مدعا آنست که همه وقت همه جا کارخانجات عهدهٔ خود بتوزک آراسته دارند تا وقت
کار مجرای آنها ظاهر شود و نفاست مزاج و پاکیزگی طبع آنها برما هویدا گردد و همه مردم بینندگان شان دولت
خداداد ما معلوم کنند در رونق و شکوه او معاینه نموده ناتوان بنیان پست گردند سبحان الله دعوی
فقر و این همه مباهات مفاخرت حساب و ناصواب و رب الارباب عاقل خان جواب حسب الحکم که درباب
بنا نمودن قلعهٔ دارالخلافت بمهابت خان صادر شده خوب نوشته نوکر همچو باید الشکر لله والمنة رقعه
فدوی درگاه وزارت خان عبدالرحمن درگذشت برای دیوانی مالوا چند اسم نوشته بفرستد که خود
کرده باشند رکنا تهه سعدالله خانی در احیان که رایق مهمات دیوانی بود میگفت که کار سرکار والا بکسی
فرمود که جوهر کاردانی و دماغ معامله آرائی داشته باشد تا علیل غرض رقعه آن فدوی مدارالمهام حسب الحکم
قضا جریان بفرزند عالیجاه قلمی نماید که از نوشتهٔ نیکنام خان بعرض رسید که شما میر سنبه دیوان قدیم خود را با وجود
فهم و ذکای رسا دارید بخاطر بد حالا با فضائل خان میر بادی مزه نماند عنایت اسد خان را [illegible]
ایشان کرده ایم بیاد داشته باشند که کوکلتاش خان در حین نظامت دکن و روح الله خان هنگام صوبه داری
حیدرآباد مصدر بعضی ادائهای نامناسب شده بودند مصلحةً چندی معاتب داشتیم و آخر نظر بر قدم خدمت
آنها در ساختیم از زبان اعلی حضرت شنیده ایم که عرش آشیانی اکبر بادشاه روزی میفرمودند که تودرمل از
نقیر و قطمیر امور ملک و مال شعور تمام دارد اما غرورش خوش نمی آید ابوالفضل با او بد بود و شکایت گونه آغاز کرد
جواب یافت که نواخته را نمیتوان بر انداخت لهذا با آدم کار چار ناچار باید ساخت فرد خداست مسلم
بزرگی و الطاف و کرم جرم بیند و نان برقرار میدارد رقعه خان فیروز جنگ کار خود را تمام گذشت باو
فرزندزاده از برهانپور آمده بدیدنش نرفته روانه برار شد و لفظ سپه سالار که مینویسد از نوشتهٔ وکیل معلوم شده یا
خبر غیبی ست و برین زیاده نه فرمان رفته و نه گفته ایم بنماید که منصب سپه سالاری از کجا پیدا کرد رقعه محمد باقر داروغه

داروغه کچهری دیوانی درگذشت دستگار خان از زبان مردم عوام ست روزی در سواری شنیدیم که این را نسبت
او مردم چه قدر بد میگفتند مگر گفتیم که او از شرارت یا این از صدارت باز آید سود نکرد چرا که اعمال حق ست خود
بهتر میدانند که بر سر آن رفته چه گذشت و بر سر این رفتنی چه خواهد رفت نفس اماره نمیگذارد که آدمی عمل صالح
بکند و زاد عقبی بردارد و گرنه همه میدانند که ظلم کردن بدست و پیش آوردن ظلمه بدتر از آن گرسنه را خدمت
دادن بعزار اکشتن ست و دیده و دانسته از عهده باز پرس آخرت که در شاک ست بر آمدن مشکل چه
جای یقین واشتن جاگیر باید داد اما خدمت نباید داد ع داد و داد از دست غفلت داد و داد + غلام محی الدین
نامی در لشکر عالیجاه دکانی چیده بدزدی متهم گردیده بر آوردنش ضرورست بیت این نه مردانند اینها
صورتند + بستهٔ نان شده و مرده شهوت اند + جهلای مبتذل مزاج متحمل و اقوال باطل دارند ایمان کو و اسلام کجا رقعه
عالیجاه تتمهٔ طلب که در سرکار والا دارند التماس تنخواه بر پرگنه لودهی کرده اند باید نوشت یا بوکیل گفت که تتمهٔ طلب
ایشان اگر خواهد ماند چه مضایقه در حساب مطالبهٔ نقدی قیمت جواهر و غیر آن محسوب خواهد شد سودای سود اگر
نیست اعلی حضرت زیاده بر چهارم حصهٔ جاگیر بادشاهزادها را موقوف میداشتند در عصر ما همه ضابطها
بی ضابطه شد بعضی اوقات جمدة الملک بجای خود میگفتند که ما بکار سر و تجارات گاهی مامور نشده ایم اگر گاهی
اتفاق خواهد افتاد مردم ترکیب بخت و نرد ما را خواهند دید و اسمعی زبانی هر کارها باللفظ بعرض والا
رسیده بود در پولا که از عرایض منهیان معروض شده که غنیم لئیم برد و ذوالفقار خان هجوم آورده رسد نمیگذارد
رقعه صد بر خان بکورتنگ کمک طلبست حکم والا بنام جمدة الملک عز اصدار یافت که بکمک پسر خود را
زود برساند چون نزدیدن او اهمال واقع شد شقه بخط انور صادر گشت که ایشان خود را عاشق پسر میگفتند حالا که
بر وعرصه تنگ ست در رسیدن مشتاقین تعطیل چرا مدعی شدن دیگر و در دعوی صادق بر آمدن دیگر
ست ع دیگر بخود هنار که ترکی تمام شد + رقعه فدوی قدیم الخدمت با آنکه عمری در حضور تربیت یافته
خدمت کرده و گمان ضابطه دانی و شرایف انسانی در حق او بیشتر ست با وجود این همه اهانت
منصب داران بادشاهی روا میدارد و قول سعدی یاد نمی آرد بیت من و تو هر دو خواجه تاشانیم +
بندهٔ بارگاه سلطانیم + عجب عجب از منقولات سعدالله خان ست که الف بصورت قلم و نون بشکل
دوات دیوان که بصفات ملکی آراسته نباشد و لوحهٔ قلم و دوات پیش نهاده یا حیوانی یا تصویری از
نقش عقل و هوش ساده بعد ازین احتیاط لازم داند و باعتقاد خود نوکر درگاه والا را بچشم خود شمارد و امتیاز

که بیا باید مراعات آنرا مرعی بدارد **رقعه** فرزند زاده محمد عظیم امروز عرض کرده اند که پرگنه لشکرپور در جاگیر شاه عالیجاه
از ایشان باید پرسید که این خیرخواهی بچه امید در خاطر گذشته اگر شاه ایمائی این مطلب بآن فرزند
کرده اند چه مضایقه والا ازین خیالات درگذرند که اخلاص دلی نمی افزاید بل افزایش عذر و پندار را شاید کفی
بالله تعالی وکیلاً وانا و تعوان ترحم کلهم و تدخلهم ظلاً ظلیلاً **رقعه** خبر مرگ مخلص خان شنیده باشید
از شرف انسانی و جوهر خدادانی و همه دانی او حظ برمیداشتیم رحمی ازین دار مرگ شد الیسار دیده و
فوائدش با پدر اول و انا و چشم بینا گو شخصی شکایت گو بیش باکه گفته بود که این مرد کسی بهتر از خود ندیده است جواب دادیم
که بهتر از خود کسی نمی باید **رقعات** بنام غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ **رقعه** خان فیروز جنگ
یکرنگ من میخواستیم برای عیادت آن دولتخواه خود بیائیم اما بچه رو و کدام نظر مشاهده نمائیم لهذا سیادت خان را
بیابه فرستادیم تا بچشم ما ببیند و اطبای باقی الضمیر کنند از میوه های نورس آنچه اینجا بهم میرسد انگور است اما اطبای
یونانی برای آن عمده مخلصان مزاجدان مضر میگویند لهذا بر خود هم ناگوار کردیم انشاء الله تعالی بعد صحت
کامل و شفای عاجل یکجا میخوریم **فرد** یارب این آرزوی من چه خوش ست + تو بدین آرزو مرا برسان
رقعه خان فیروز جنگ یکرنگ من تفریق فوج لاعلاجی ست فدوی زاده را از دو بحضور کرامت گنجور
بفرستد که با انعامات و ادرارات امتیاز یافته باز پیش آن دولتخواه خواهد رسید **فرد** نان شو نومید چون واقف نه
ز اسرار غیب + باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور + **فرد** آنچه دل از فکر آن میسوخت هم تحریر بود + آخر اند
بی مهری گردون باهم ساختیم + **رقعه** خان فیروز جنگ یکرنگ من الحمد لله دوری با قلبی نسبت ندارد
گر دوری و با منی پیش منی + ور پیش منی و بی منی در یمنی + از احوال شما روزی اگر اطلاع میشده باشد تا که
صحبت صوری دست دهد خانزاد عنایت الله خان را فرستاده ایم جای او خالیست **ع** شاخ گل هر جا که
روید هم گلست **رقعات** بنام ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ **رقعه** نصرت جنگ یکرنگ
من در اول این ملک در قلم و فرمان ما ن ملی بود و برهمنان متغلب از تصرف اینها بر آورده
و ایشان را منهمک و مستهلک بلذات نفسانی و مستغرق امور دنیاوی دیده فرصت از دست
بداده تخت و چتر برای خود ساختند هر چه کرده بودند مکافات آن از پیشگاه منتقم حقیقی یافتند یعنی
همان بیوفائی و نمک حرامی که با ولی نعمتان نموده بودند از نوکران خود دیدند سیوا و غیر ما نیز با اینها سلوک
بد نمودند **بیت** دریاب کنون که دولتی هست بدست + کاین دولت و ملک میرود دست بدست

دیگر کدام گوشه بهتر ازین میخواهد در صورت مبالغه البته منظور داشته الناس آن قدیم الخدمت را درجه بدرا خواهد شد و یکهزار روپیه در ماهه که دوازده هزار سالانه میشود نقد مقرر خواهد گشت **رقعه** بنام حمید الدینخان بهادر حمید بداند حرف چند روزست که شاه عالیجاه عرض نمودند که کسی دشمن جانی من اند حمید الدینخان و امیرخان و منعم خان گفتیم امیرخان نیکذات ست با کسی دشمن نیست و خان حمید هم شاید بباشد و احوال منعم خان برین ظلوم جهول بهمون بکری فکر خود کرد دیدار حال خود چرا غافل اید و مقدمهٔ موت خود بهانیست که الموت قریب من شراک النعل و اقرب من حبل الورید های های افسوس افسوس **بیت** گهی اند و گاهی از دل و گاهی زپا ماندم * بسرعت میروی ای عمر میترسم که وا مانم + اگر مناسب داند بعالیجاه بسپاریم و اگر کدورتی باشد صفاد هیم تا در امانت این فانی خیانت نکند هرچه بخاطر رسد برنگارد یا عرض نماید **رقعه** بنام عنایت اسد خان دیروز ابو الوفا حاضر بود که درویشی بنا ده دل آمده چیزی برای عیال خواست گفتیم فقیر را بدعا چه کار فقیر دل بریده و گریبان دریده میباید مردم فقیر فقیر میگویند نمی دانند که فقیر چیست و چه معنی دارد **فرد** جهان آیینه و هست این صورت پرستانش بنفس پرواز تقلید اند میگویند للّٰهی + اللّٰهم نبهنا عن نوم الغافلین آمین آمین آمین **رقعه** بدایت کیش و اخلاص اندیش از اسلام آوردن حیلی برخود می نازند بحساب است حال اولین در حضور چنین نازیبائی مزاج دوانجا با عالیجاه چنان فهمانیده باید گفت **قطعه** تحبسی خیز و با زمانه بساز + ورنه خود را فتاده انگیست زیرکان زمانه میگویند + زیرکی با زمانه ساختنست + خدا گوش شنوا و چشم بینا داد والسلام علی الاالسید السیّاد سلوکیکه این کورنمکان بپادشاهزاده کردند او شنیده باشد چه کنیم خود کرده را درمان نیست و بابر طبق عرائض این نمکحرامان حکم کردیم و گونه اجازت دستگیر کردن دادیم معلوم نمود که این بیدینان آنقدر جرات بهم رسانیده اند که بحضور پادشاهان دروغ عرض خواهند کرد و حرف بی اصل نسبت بآن سعادتمند خوب یار باقی صحبت باقی انشاء الله تعالی می فهمیم بالفعل حسب الحکم بنام فلان این تاکید نوشته زود بفهمد که حسن بیگ بران کار چکله کور ابر عایت خویشی افضل اجل تغیر نشد سکنه آنجا تواتر فریاد میکنند و سر بر زمین میزنند و میگویند **مصرع** اگر تو می ندهی داد روز داوری هست + آخر الدواء الکی و این چکله از جاگیر ایشان تغیر خواهد شد و عوض نخواهند یافت زمین سخت و آسمان دور و دیوان را میان صاحب جا گیرد رعایا و عامل این گفته اند دیوانی کردن آسان و امین بودن مشکل در بعضی محالات حصهٔ سپاه شمار زور